

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۱-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۴ مرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۱		
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	زهرا عالی از تهران
ریحانه شریفی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
فاطمه رشنو از لرستان	الناز خدایاری از آلمان	آقای فرشاد از خوزستان
فهمیه فدائی از تهران	بهرام زارع‌پور از کرج	شب‌نم اسدپور از شهریار
اعظم جمشیدیان	پارمیس عابسی از یزد	شاپرک همتی از شیراز
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	حسام موسوی از مازندران	الهام فرزامنیا از اصفهان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.		
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای محمد و دخترشان خانم پرنیا	۵
۲	خانم فاطمه از تهران	۸
۳	آقای امیرحسین از شمال	۱۰
۴	آقای پارسا کودک عشق	۱۲
۵	خانم ناهید از اصفهان	۱۳
۶	خانم بیننده از شیراز	۱۵
۷	خانم بیننده	۱۷
۸	خانم فرشته	۱۹
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۰	آقای کریم از تهران	۲۶
۱۱	خانم بیننده از تهران	۲۷
۱۲	خانم روناک از کرمانشاه	۳۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۴
۱۳	خانم فریبا خادمی از تهران	۳۵
۱۴	آقای حجت از فولادشهر	۴۱
۱۵	خانم زینب از کرج	۴۵
۱۶	خانم مریم از فولادشهر	۴۸
۱۷	خانم فاطمه از تفرش	۵۱
۱۸	خانم پروانه و نوه‌شان از سندج	۵۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۵



۱- آقای محمد و دخترشان خانم پرنیا از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: من تقریباً دو هفته قبل هم تماس گرفتم، دخترم پرنیا هم تماس گرفت و یک کلیپی هم آماده کرده بود، برای شما ارسال کرد. الان می‌دهم پرنیا با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرنیا]

خانم پرنیا: من متأسفانه شعر وقت نکردم آماده کنم. فقط می‌خواستم بگویم که این کلیپ‌هایی که شما گفتید را من گرفتم و برایتان ارسال کردم، همه‌شان را هم خودم ادیت زدم.

آقای شهبازی: آفرین! از طریق تلگرام یا چه؟

خانم پرنیا: تلگرام.

آقای شهبازی: تلگرام، باشد. باشد، چشم، برمی‌داریم، درست می‌کنیم و پخش می‌کنیم. چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم پرنیا: الان گوشی را به پدرم می‌دهم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای محمد: آقای شهبازی یک چندتا بیتی که روی من تأثیر گذاشته بود من می‌خوانم و تأثیر این بیت‌ها را روی خودم می‌گویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمد: یک بیتی که این چند روزه خیلی هم شما رویش تأکید کرده بودید:

گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

وَر ضرورت هست، هم پرهیز به

وَر خوری، باری ضَمَان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)



این شعر، واقعاً هرچه این شعر را من تکرار می‌کردم، تأثیرش را در درونم احساس می‌کردم که چقدر با من‌ذهنی من برای خودم کارها را ضروری و جدی قلمداد می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و این کارهایی که من‌ذهنی برای من آن‌ها را ضروری قلمداد می‌کرد، این کارها باعث رنج من می‌شد و مرا پایبند می‌کرد به یک سری کارهایی که واقعاً هیچ تأثیری روی رشد معنوی من نداشت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و یک شعر دیگر هم بود، این هم.

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

من قبلاً در مقابل هر اتفاقی مقاومت می‌کردم و این اتفاقات را به صورت برچسب‌های خوب و بد از خودم دور می‌کردم، یا به نوعی نمی‌دانم که این درواقع احساس نمی‌کردم که این اتفاقی که من آن را از خودم دور می‌کنم درواقع به نوعی یک پیامی است که به من، من را به سمت بی‌جهاتی بکشد، به آن فضای گشوده‌شده راهنمایی کند،

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: ولی من با مقاومت من‌ذهنی در مقابلش فضا را می‌بستم و تولید درد و رنج می‌کردم برای خودم. و در مقابلش این بیت را برای خودم یادآوری می‌کنم که:

پیش چوگانهای حکم کن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

الآن متوجه شدم که در مقابل حکم چوگان‌های خداوند باید فضاگشایی کنم تا من را به هر جهتی که، به سمت همان بی‌جهات بکشاند.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محمد: همان چمن بی‌خبری که در جلسه قبل شما رویش تأکید کرده بودید.

آقای شهبازی: بله بله، آفرین!

آقای محمد: این برداشت‌های من بود جناب شهبازی. خیلی وقت برنامه را نمی‌خواهم بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. در ضمن «مفتی ضرورت» برای آقای صادق از ایلام هست‌ها! توجه کنید، این چه می‌گویند در فارسی؟ برندش (brand) را او دارد و سرقفلی‌اش را ایشان دارد من ندارم، نگویید این بیت مال من است [خنده آقای شهبازی] من تکرار نمی‌کنم، مال ایشان است، ایشان به ما یاد داده.

آقای محمد: من اتفاقاً آری پیغام آقای صادق را گوش کردم من، واقعاً داشت با این بیت عشق‌بازی می‌کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: من دقیقاً گوش کردم. آری، تأثیر گذاشت روی من، واقعاً جالب بود.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

۲- خانم فاطمه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خواستم آقای شهبازی واقعاً تشکر کنم از شما، خیلی برنامه‌ها عالی است. من هشت سال است این برنامه را می‌بینم، البته آن سال‌های اول خیلی مرتب زنگ می‌زدم و صحبت می‌کردم و می‌گفتم از پیشرفت‌هایم و این‌ها. ولی نزدیک یک چهار سالی است دیگر یعنی واقعاً موفق نشدم که زنگ بزنم، یعنی هی می‌گرفتم، هی اشغال بود و تماس نمی‌توانستم بگیرم. در هر صورت وظیفه خودم دانستم واقعاً به‌عنوان یک برنامه‌ای که خیلی روی روح و روان و زندگی و بچه‌های ما اثر می‌گذارد از شما تشکر کنم، از مولانا تشکر کنم، در درجه اول از شما تشکر کنم.

واقعاً من هیچ‌کدام از این خط‌ها را، بیت‌ها را می‌خواندم، ولی هیچ‌وقت هیچ چیزی نمی‌فهمیدم، هم‌ا‌ش در حد شعر می‌خواندم، می‌گفتم خب این‌ها شعر است دیگر گفتند، در دویست سال پیش هشتصد سال پیش این‌ها را گفتند. ولی شما که معنی کردید این‌ها را اصلاً انگار هر کدامش، مثلاً:

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و گلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

من بارهای بارها از خدا خیلی چیزها می‌خواستم، ولی الآن فهمیدم که نه از خدا فقط باید خودش را بخواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: اگر خودش را بخواهم خیلی شرایط فرق می‌کند تا این‌که این چیزهای جسمی و مادی این دنیا و پول و خانه و این‌جور چیزها را بخواهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: بعدش هم این برنامه با این‌که من فقط در خانه گوش می‌کنم آقای شهبازی، فقط واقعاً من گوش می‌کنم، ولی خب در هر صورت روشن است روی این کانال، روی بچه‌هایم، روی همسرم فوق‌العاده اثر گذاشته. مثلاً من همیشه با این‌ها ستیزه داشتم، همیشه به قولی یک جنگ کوچکی بینمان بود، یک مقاومت‌هایی از طرف من بود، یک مقاومت‌هایی از طرف آن‌ها بود، همین مقاومت‌ها باعث می‌شد که این هی ادامه پیدا کند، فردا یک مدل دیگر بشود، پس فردا یک مدل دیگر. ولی از وقتی که من برنامه شما را دارم نگاه می‌کنم، یعنی در این هشت سال، بزرگترین تغییری که الآن در این سه چهار سال اخیر دارم حس می‌کنم می‌بینم که بچه‌هایم آرام‌تر



شدند. بعد مثلاً یک جاهایی که می‌رسد مثلاً من یک‌هو خشمم می‌آید بالا می‌خواهم چیزی بگویم، فقط آن‌ها به من می‌گویند مامان «آنصِتوا» را رعایت کن، آنصِتوا را رعایت کن. می‌گویم این‌ها که نگاه نکردند! ولی پسر بزرگم می‌گوید که نه من صدای آقای شهبازی را می‌شنوم چه توصیه‌هایی می‌کند و این‌ها خیلی چیز است و این‌ها، ولی خوب وقت نمی‌کنم نگاه کنم ولی همیشه دارم صحبت‌هایش را برای خودم مرور می‌کنم.

بعد هم دیگر واقعاً تک‌به‌تک این ابیاتی که که شما می‌گویید ابزار است، واقعاً ابزار است. همین امروز صبح، یک خشمی در من بالا آمده بود که می‌خواستم خودم را، خیلی شدید داشتم عصبانی می‌شدم، با این‌که داشتم برنامه امروز را نگاه می‌کردم، ولی یک‌هو آمد که گفت:

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

اصلاً باورم نشد، گفتم خدایا شکر! اگر این بیت شعر یاد من نیامده بود، من چه داد و فریادی نزدیک بود راه بیندازم! یعنی در خودم، نه این‌که حالا آن‌جوری اهل چیز باشم، در خودم یا خودم را ملامت کنم یا خودم را سرزنش کنم یا آن خشمم بیاید بیرون و این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: در هر صورت وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فاطمه: فقط می‌خواستم تشکر بکنم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فاطمه: ممنونم از همه دوستان، این پیغام‌های معنوی‌شان فوق‌العاده عالی است، فوق‌العاده عالی است. از همه ممنونم، دست شما هم درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۳- آقای امیرحسین از شمال

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]

آقای امیرحسین: من بیست و دو سالم است، از شمال ایران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: حدوداً سه چهار ماهی می‌شود نگاه می‌کنم برنامه‌تان را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: و من این بیت می‌آمد در ذهنم که

جز خضوع و بندگی و، اضطراب

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

به‌خاطر همین سعی می‌کردم تندتند نگاه کنم، یعنی پشت هم بنویسم در دفتر ابیات را، تکرار کنم. با این‌که نمی‌فهمیدم باز همی می‌نوشتم، همی تکرار می‌کردم. و این دفترهایم بیشتر شد. الان دارم بعضی‌ها را، آن‌هایی که خیلی رویم تأثیر می‌گذارد می‌کنم داخل یک دفترچه، بعد که می‌روم بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

آقای امیرحسین: بعد این‌که دیگر قبلاً اعتیاد داشتم، اعتیادم را خیلی راحت ترک کردم. البته من یک کم زندگی توانست به من کمک کند ولی. من از بچگی‌ام کمک‌های زندگی را متوجه می‌شدم. و در خانه ما دو تا قرین بود، یک قرین مثبت داشتیم که مامانم بود و یک قرین منفی که بابایم بود. و دقیقاً مشخص و واضح بود که تا مثلاً هجده‌سالگی من که پدرم خانه بود من داشتم به سمت بدی و خیلی من‌ذهنی پیش می‌رفتم و کل زندگی‌ام خشم بود و کلاً دعوا می‌کردم. از هجده‌سالگی‌ام که زندگی آمد این وسط و این دوتا را از هم جدا کرد، من بدون هیچ اعتراضی در خانه‌مان آرامش حکم‌فرما شد و من هیچ اعتراضی نکردم.

و این چهار سال زندگی یک‌هوا با من، این‌ها را الان دارم متوجه می‌شوم آن موقع اصلاً متوجه نمی‌شدم، زندگی آمد در زندگی‌ام و خیلی به من کمک کرد و تا سه سال توانست من کمک کند و این یک سال آخر داشتم به سمت منیت می‌رفتم با این‌که راهم درست بود، یک سری اتفاق‌ها افتاده بود من نمی‌توانستم تمییز بدهم، و رفتم بی‌مراد شدم. تا این‌که فروردین بود، من یازده فروردین تولدم است، فکر کنم دهم این چیزها بود من خیلی بی‌مراد شده



بودم، چون سمت پول رفته بودم به من آرامش نداد درد داد، سمت رابطه رفته به من درد داد. و ولو شده بودم روی مبل سرم را انداخته بودم پایین، گوشی‌ام را باز کردم یک چیزهایی، پستی را نگاه کردم یک پسری گفت که باید بروید دنبال خودشناسی. و از آنجا به بعد من در یوتیوب سریع سرچ کردم خودشناسی و یک پستی را دیدم از یک آقای دیگر یک کم ایشان مرا راهنمایی کرد و بعد داخل آن گنج حضور اسمش را شنیدم و کم‌کم به این برنامه روی آوردم. و دارم می‌زنم دیگر، دارم خودم را کوتاه می‌کنم با سعی و تلاش خودم و زندگی، البته من کاری نمی‌توانم بکنم خدا کمکم می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! آفرین! عالی، عالی!

آقای امیرحسین: ممنون از شما.

آقای شهبازی: آفرین! موفق شدید.

آقای امیرحسین: از صبح داشتم فکر می‌کردم که زنگ بزنم چه باید بگویم و این‌ها، خیلی دلهره داشتم، هنوز هم دارم. و خیلی خوشحال شدم که در این چهار پنج ماه توانستم تماس بگیرم. مرسی از شما.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.

آقای امیرحسین: دوست دارم، قربان شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]



۴- آقای پارسا کودک عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پارسا]

آقای پارسا: اسم من پارسا است، ده سالم هست، می‌خواهم برای شما دو تا بیت شعر بخوانم.

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پارسا: استاد شهبازی من شما را خیلی دوست دارم. مامان بزرگم چند ماه است دارد برنامه شما را گوش می‌کند، خیلی حالش خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای پارسا: دوستان دارم. دست بوس شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم شما را دوست دارم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پارسا]

آقای شهبازی: چقدر زیبا!



۵- خانم ناهید از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا را شکر می‌کنم، بسیار خوشحال شدم که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: چون که قرار بود ساعت اول مال آن‌هایی باشد که تا حالا یک سال است زنگ نزدند. من گوشه را می‌دهم به یکی از دوستانم یک سلام و عرض ادبی دارند با شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام به احوال‌پرسی خانم ناهید با آقای شهبازی]

خانم ناهید: والله الآن که دارم صحبت می‌کنم انگار قلبم از درون سینه‌ام درمی‌آید.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم ناهید: خیلی خوشحالم که الآن دارم با شما صحبت می‌کنم. من نزدیک دو سال است که برنامه شما را تقریباً می‌بینم. فرزانه دوستم از اصفهان چندین بار با شما تماس گرفتند، و ایشان به من این برنامه را پیشنهاد دادند. برنامه خیلی قشنگی هست. واقعاً خیلی از مسیرهای زندگی‌مان را با دیدن این برنامه تغییر می‌دهیم.

همان بیت‌هایی که شما می‌گویید مثل «از خدا غیر خدا را خواستن» این‌ها خیلی به من کمک می‌کند. و این‌که «أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كَن خَامُوش بَاش» واقعاً بعضی وقت‌ها با ذهنم نمی‌توانم کارهایم، یعنی این قدر درگیر می‌شود ذهنم که بعد با خودم می‌گویم این‌که باید انصتوا گوش بدهم، خاموش باشد این ذهن که نخواهم هی با خودم بجنگم، با این افکار خودم بجنگم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: من واقعاً خیلی دوست دارم روی خودم کار کنم. امیدوارم که بتوانم حالا آن تغییراتی که می‌خواهم در زندگی‌ام ایجاد بشود.

واقعاً از شما سپاسگزارم که مردم را آگاه می‌کنید. یکی‌اش خودم. من علاوه بر فرزانه یک راهنما دارم که کلاً مسیر زندگی‌ام را ایشان تغییر دادند. چون من واقعاً یک آدم افسرده بودم که با از دست دادن پدرم کلاً حال خیلی بد شده بود، شبانه روز شده بود گریه. ایشان به من خیلی کمک کردند، اسمشان احمد است. مسیر زندگی‌ام را کلاً ایشان تغییر دادند و البته فرزانه خانم و گنج حضور که واقعاً این کلمه، یعنی دو کلمه گنج حضور خودش



یک فلسفه است. یعنی واقعاً دوتا کلمه خیلی قشنگ کنار هم است که اگر آدم به درکش برسد کلاً می‌فهمد اصلاً برای چه به این دنیا آمده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: زنده باشید. من از شما واقعاً ممنونم، اصلاً الآن نمی‌دانم چه بگویم. فقط همین حرف‌ها را که زدم، ان‌شاءالله یک بار دیگر بعداً با شما تماس می‌گیرم الآن خیلی اتفاقی شد فکر نمی‌کردم بتوانم در این برنامه صحبت بکنم، باعث افتخار من است. از دوستم هم خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ناهید: واقعاً دیدن چهره شما این قدر به آدم آرامش می‌دهد که اصلاً، اصلاً شاید بیت‌ها را هم آدم نتواند حفظ بکند یا هرچه، ولی همین که شما صحبت می‌کنید آرامشی که شما دارید این را منتقل می‌کنید به تمام بینندگان. خدا را شکر می‌کنیم که شما هستید و بقیه راهنماهایی که در زندگی‌ام دارم، از خدا واقعاً ممنونم به خاطر وجودتان.

آقای شهبازی: ممنونم. گفتید چند سالتان است؟

خانم ناهید: من سی و چهار.

آقای شهبازی: سی و چهار سالتان است. آفرین بر شما، خیلی عالی عالی! چیز دیگری نمی‌خواهید بگویید؟

خانم ناهید: زنده باشید، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. موفق باشید.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور.

[خداحافظی خانم ناهید با آقای شهبازی]

۶- خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی من حدود هشت سال هست بیننده شما هستم، ولی از بس همانیده بودم با دخترم و بیماری ایشان تمام این برنامه را من اعتراف می‌کنم که برای خوب شدن دخترم می‌دیدم و اصلاً نمی‌توانستم کنار بگذارم این عقیده را. ولی در چند ماه اخیر، حدود یک سال پیش، اتفاقاتی افتاد که اصلاً خود مولانای عزیز من را به سمتی برد که چشمم باز شد. و خیلی از برنامه «جز احد صمد نخواهم» به این‌ور من کم‌کم فهمیدم که بابا باید این فرزندم را کنار بگذارم و یکی از کودک‌های عشق که داشت می‌گفت که «معشوق تو، لیلای تو کس دیگری است»، تو باید همانیدگی با فرزندت را کنار بگذاری تا بتوانی با او ملاقات کنی، و اصلاً تو آمدی که به او زنده بشوی. و من واقعاً کور بودم، نمی‌دیدم. این قضیه را اصلاً متوجه نمی‌شدم آقای شهبازی، خیلی عجیب است برایم.

الآن که دارم به آن فکر می‌کنم می‌گویم خدایا من که از تمام این، حتی از بچه‌های عشق هم کمتر می‌فهمیدم! و هنوز هم کمتر می‌فهمم. ولی یک طوری شدم که شبانه روز فقط با برنامه شما زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و خدا را شکر، خدا را شکر می‌کنم به خاطر وجودتان، به خاطر وجود مولانا در زندگی‌ام. و خیلی حالم بهتر شده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بله، و دیگر فرزندم هم خیلی بهتر شده خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: دیگر هر وقت یادم می‌افتد به او، می‌گویم تو مهم نیستی. بلند می‌گویم که بشنوم، خودم هم بشنوم. می‌گویم نه، تو مهم نیستی! من آمدم به خدا زنده بشوم، من این‌جا هستم که به خدا زنده بشوم. و می‌بینم اوضاع خیلی دارد تغییر می‌کند. برایم خیلی عجیب است!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی برایم عجیب است آقای شهبازی! خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم بیننده: خیلی از برنامه‌های قشنگتان تشکر می‌کنم، خیلی بیدارکننده هستند. ولی من تا روی خودم جداً کار نکردم، می‌خواهم این را اعتراف کنم، که واقعاً حتی نتوانستم ببینم، عیب خودم را نتوانستم ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من از برنامه‌ای که، شاید از اسفند پارسال من مرتب دیگر برنامه‌های زنده‌تان را دیدم تا الآن، یک ماه است به این نتیجه رسیدم. و از همه، همه، هر کسی مشکل دارد می‌خواهم که کار کند، واقعاً کار کند، توجه کند به این برنامه. این برنامه واقعاً جواب می‌دهد. من کور را واقعاً بینا کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همه، همه می‌توانند درست بشوند، همه می‌توانند چشمشان را باز کنند، درست ببینند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: فقط باید تلاش کرد. باید کار کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: باید اعتماد کرد به شما، به مولانای عزیز، به تمام دوستان گنج حضور. حتی به بچه‌ها باید گوش داد.

آقای شهبازی: آفرین! بله!

خانم بیننده: من از بچه‌ها خیلی یاد گرفتم، خیلی یاد گرفتم آقای شهبازی. و تازگی فهمیدم هم که مرتب مولانا به گوشم زمزمه می‌کند، می‌گوید زندگی با من ذهنی حرام است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: نباید با من ذهنی زندگی کنی، حرام است، تو را به جهنم می‌برد. و من واقعاً زندگی‌ام جهنم بود آقای شهبازی. خیلی...

آقای شهبازی: قطع شد، قطع شد. خیلی زیبا! آفرین!

۷- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی شما جای پدر من را گرفتید، جای مادرم را گرفتید، جای همه این راهنماهایی که باید کمک می‌کردند تا از کودکی یک چیزهایی را یاد می‌گرفتم و به‌خاطر ناآگاهی خودشان برایم کم گذاشتند شما همه را برایم جبران کردید.

آقای شهبازی: آفرین

خانم بیننده: نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم، و خیلی بابت حضورتان در زندگی‌ام خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: من الآن شش سال است که با شما همراه هستم. خیلی اسرار جهان را برایم باز کردید. خیلی راه‌کارهای قشنگی به من دادید که در زندگی‌ام بتوانم با مسائل خیلی بهتر، قشنگ‌تر برخورد کنم.

دیدم را نسبت به مسائل عوض کردید. نمی‌توانم بشمارم کمک‌هایی که به من کردید و راه‌کارهایی که به من دادید. با کمک خدا، مولانا، شما، بی‌نهایت از حضورتان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید!

خانم بیننده: خیلی ممنونم من، کمک کردید که تمام این نقص‌ها و عیب‌ها، البته تمام نه، ولی خوب به مرور دارم این عیب‌ها و این نقص‌ها را از طریق احساساتم که از درونم بلند می‌شود و به من نشان می‌دهد روز به روز می‌دارم به خودم کمک می‌کنم از طریق شناسایی احساساتم که این نقص‌ها را بشناسم و از آن‌ها پرهیز کنم. صبر را به من یاد دادید، شکر را به من یاد دادید، عذرخواهی را به من یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین

خانم بیننده: فرآیند تبدیل را خیلی قشنگ برایم باز کردید، برایم توضیح دادید، یادم دادید. و من به کمک این فرآیند تبدیل خیلی می‌توانم در شناسایی نقص‌ها به خودم کمک کنم و این آگاهی را به اطرافیانم، مخصوصاً به فرزندانم از طریق این‌که نه اجباری، ولی خیلی بدون این‌که دست و پای بزنم، بدون این‌که تلاشی بکنم این آگاهی اصلاً خود به خود به خانواده‌ام انتقال داده می‌شود.

یک آرامشی، یک سکونی در زندگی‌ام برقرار کردید شما، با کمک شما این برقرار شده که اصلاً نمی‌دانم این لذت این زندگی را چه جوری برایتان توضیح بدهم، چه بگویم؟ که زندگی من را شما خیلی کمک کردید که تغییر کند



و این آرامش برقرار باشد. در صورتی که قبلاً خیلی تلاش می‌کردم، خیلی برای زندگی‌ام دست و پا می‌زدم، ولی یک حس قربانی بودن، یک حس خودکم‌بینی، حقارت این‌ها همه کنارش بود و هیچ‌وقت این تلاش من، این زحمات من به برکت، به رضایت‌مندی ختم نمی‌شد، ولی شما به من یاد دادید که اگر کاری را فرق نمی‌کند هر کاری، هر کاری را که می‌خواهید انجام بدهید باید در آن عشق باشد.

آقای شهبازی: آفرین

خانم بیننده: اگر کاری را با عشق انجام بدهید آن سنگینی کار از دوش‌هایتان پایین می‌آید و آن کار ختم به مبارکی می‌شود، ختم به رضایت‌مندی و خوشنودی شما می‌شود.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: آفرین، همین‌طور است! قطع شد، خیلی زیبا! چه پیغامی، آفرین!

۸- خانم فرشته

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرشته و آقای شهبازی]

خانم فرشته: من می‌خواستم یک بیت شعر مثل آن برادر عزیزمان صادق که خیلی به ایشان کمک می‌کند و کارگشاست من هم بگویم که واقعاً خیلی کمکم می‌کند. البته که همه این شعرها که به قول شما که فرموده بودید:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیو سوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته:

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: ولی آن بیت شعری که خیلی واقعاً به من کمک می‌کند در رابطه با فضاگشایی هست که صبر و فضاگشایی واقعاً خیلی به من کمک می‌کند آقای شهبازی و آن این هست که

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: یعنی واقعاً وقتی که می‌فهمم در آن لحظه صبر و فضاگشایی چه مقامی من پیدا می‌کنم و تمام دوستان گنج حضوری هم می‌دانم که این جووری هستند و این را رعایت می‌کنند و واقعاً آن لحظه را تجربه می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: بعد آقای شهبازی من اصلاً نمی‌دانم چه جوری می‌شود از شما تشکر کرد؟ شما یعنی یک برنامه اجرا نمی‌کنید، شما آن‌جا دارید ما را اصلاً به یک چیزی تبدیل می‌کنید که نمی‌دانم واقعاً فقط جوری می‌توانیم از شما تشکر کنیم که آن جوری که شما می‌خواهید ما تبدیل بشویم.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: این همه و این جوری که شما زحمت می‌کشید.

سه چهار تا برنامه قبل من داشتم نگاه می‌کردم برنامه را و اصلاً این مُد شده که دارند صحبت می‌کنند یک آهنگی می‌گذارند روی صحبت‌هایشان. شما حواستان نبود و خیلی ریز یک موزیکی داشت آن‌جا پخش می‌شد که به شما زنگ زدند و گفتند مثلاً این جوری شده، شما دوباره آن را قبول نکردید که از قبل خوانده بودید، دوباره شروع کردید به خواندن آن.

آقای شهبازی: بله [آقای شهبازی خندیدند].

خانم فرشته: به خدا اصلاً من دیگر نمی‌دانستم چه کار کنم؟ گفتم خدایا چه جوری می‌شود ما از این فرشته تشکر کنیم؟ اصلاً ما چقدر خوشبختیم، چقدر خوشبختیم که شما را داریم آقای شهبازی.
آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فرشته: به خدا یعنی من دیگر نمی‌دانم که چه بگویم!

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فرشته: بدون زحمت، بدون هزینه، حالا قانون جبران که اصلاً ما در مقابل این همه زحمت هیچ هست. همیشه به خودم می‌گویم فرشته تنها تشکر و سپاس‌گزاری اول از خدا، مولانا و آقای شهبازی که می‌توانید انجام بدهید شماها گنج حضوری‌ها که پای این برنامه می‌نشینید، کلمه به کلمه گوش کنید.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: چون واقعاً زندگیتان را پای این کلمه به کلمه‌ها دارید می‌گذارید شما. شما دارید از این مثلاً زندگی که ما داشتیم ما را بیرون کشید آقای شهبازی، مُردگی بود در اصل.
آقای شهبازی: خدا را شکر.

خانم فرشته: زندگی کسی نمی‌کرد. یک کلمه اگر یک کسی حرفی می‌زد حتماً باید جواب داده می‌شد، حتماً باید تلافی می‌شد، الآن به خودم می‌گویم:



ای دل، می‌پذیر بیش صورت
می‌باش چو آب در روانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: رد شو، رد شو

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
(منسوب به مولانا)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: هر که را می‌بینی اوست، ناراحتت می‌کند خودش است، بی‌مرادت می‌کند خودش است.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: در هر لباسی دارد به تو همانیدگی‌هایت را نشان می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: بعد خوشحال می‌شوم آقای شهبازی چیزهایی که قبلاً ما را ناراحت می‌کرد اگر یک نفر توجه نمی‌کرد ناراحت می‌شدم، الان خوشحال می‌شوم. خدا می‌داند انگار که بال و پر در می‌آورم، می‌گویم خدایا شکر داری چه به من نشان می‌دهی؟

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرشته: که این لحظه به من توجه کردی، من را از آن من‌ذهنی کشیدی بیرون، به خودم آوردی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرشته:



بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خون: جاءَ الْقَضا ضاقَ الْفَضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

آقای شهبازی: به به، آفرین!

خانم فرشته: به خدا آقای شهبازی بعد این شعر یعنی مدام ورد زبانم هست.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: هر چه آید.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فرشته: خوب و بد نداریم، هرچه آید خوب هست، هرچه آید خوش هست. من بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم فرشته: دستتان را از طرف همه گنج حضوری‌ها می‌بوسم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم فرشته: یک دنیا هم از شما تشکر می‌کنم که کتاب عالی خانم «فریبا خادمی» را در کانالتان قرار دادید ما استفاده می‌کنیم.



آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرشته: ان شاءالله که همیشه تنتان سلامت باشد.

آقای شهبازی: به هم‌چنین، ممنونم.

[خداحافظی خانم فرشته و آقای شهبازی]

مجلس شورای اسلامی



۹- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب! واقعاً به برکت مولانا و آموزش‌های او خردمند شدیم، مخصوصاً شما بینندگان الآن دیگر عمق آموزش مولانا را درک می‌کنید، دقت می‌کنید، روی خودتان کار می‌کنید، عالی، عالی! سپاس و شکر، امیدوارم شما هم شکر کنید که همچو نعمتی را خداوند به ما داده و این آموزش پخش شده و دارد می‌شود و شما از آن استفاده می‌کنید. پذیرفتید، به‌کار بردید، نتیجه‌اش را دیدید. عالی است. من بسیار راضی هستم از این‌که این قسمت از عمر ما ان‌شاءالله که دارد مفید واقع می‌شود و ان‌شاءالله داریم کار مفیدی انجام می‌دهیم. کار مفید این است که واقعاً به شما کمک کند، ما از آثار بزرگانمان در زندگی‌مان استفاده کنیم، ببینیم این‌ها برای چه گفته شده؟ این بزرگان ما بی‌نظیرند و شما دارید به عمقش پی می‌برید. خدا را شکر.

۱۰- آقای کریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای کریم]

آقای کریم: آقای شهبازی من یک حول و حوش هفت سال است با برنامه شما آشنا هستم، گفتم زنگ بزنم برای تشکر و این‌ها.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

آقای کریم: خیلی خوشحالم صدایتان را می‌شنوم. آقای شهبازی من مشکلات زیادی داشتم و این‌ها، یک روز نشسته بودم کانال‌ها را بالا پایین می‌کردم که با برنامه شما آشنا شدم، یک ده دقیقه‌ای گوش کردم، دیگر از همان‌جا گیر کردم داخل برنامه دیگر.

آقای شهبازی: آفرین! [می‌خندند]

آقای کریم: بله دیگر. یک سال و نیمی تقریباً حالم خیلی خوب بود، خیلی مست بودم اصلاً، بعد از یک مدتی، بعد از یک سال و نیم هم مشکلات خیلی زیاد شد و الآن غزل و چیزی هم آماده نکردم، همین‌جوری یک‌هو گرفت تلفن.

دیوان شمس غزل ۱۷۳ که حضرت مولانا می‌فرمایند:

از یکی آتش برآوردم تو را
در دگر آتش بگستردم تو را

از دل من زاده‌ای همچون سخن
چون سخن آخر فروخوردم تو را

با منی وز من نمی‌داری خبر
جادوام من جادویی کردم تو را

تا نیفتد بر جمالت چشم بد
گوش مالیدم بیازردم تو را



دائم اقبال جوان شد ز آنچ داد این کف دست جوانمردم تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳)

بعد از یک مدت که دیگر مشکلات زیاد شد و این‌ها، الآن هم ادامه می‌دهم، قانون جبران را هم رعایت می‌کنم، بعد چیزی هم آماده نکردم برای امروز هم تلفن گرفت، فقط خواستم تشکر کنم، خدا ان شاء الله تشکر کند از شما برای زحماتی که شما می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای کریم]

۱۱- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من چهارده پانزده سال است برنامه شما را گوش می‌کنم. از تهران زنگ می‌زنم، دبیر بازنشسته هستم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: من ادبیات درس دادم که شما شاهکارش را دارید تدریس می‌کنید. آقای شهبازی من از بچگی ده دوازده سالگی هم‌ااش دنبال خودم می‌گشتم، هم‌ااش سرک می‌کشیدم بالاخره من که هستم چه هستم؟ از کجا آمدم؟ چه شرایطی است؟ کجا دارم می‌روم؟ تا بالاخره بعد از یک عالم افت و خیزی که کردم به شما رسیدم.

آقای شهبازی: بله، قطع نشود.

خانم بیننده: [قطعی صدا] و متأسفم که در کشور خودم این ادبیات‌ها در مدرسه تدریس نمی‌شود که بچه‌های ما راه و چاه خودشان را پیدا کنند.

قانون جبران را هم که خب یک چند سالی هست که خیلی منظم در حد وسعم رعایت می‌کنم. کتاب فریبا خانم را گرفتم هدیه می‌دهم به دیگران به مناسبت‌های مختلف که پیش می‌آید، به آن‌ها می‌گویم به‌رحال من آخر عمری شصت و پنج شش سالم است به مولانا رسیدم و این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم. خیلی تبلیغ شما را نمی‌کنم که به هر جهت براساس حرف‌هایی که شما می‌فرمایید خدا نکرده به من حمله نشود چون من افت و خیزهای زیادی در زندگی داشتم، رنج‌های زیادی هم کشیدم، ولی خدا را شکر گذشته.

خواستم خدمت شما بگویم که اگر که مصدع اوقات نیستم یک بیت‌هایی که من را هی پیش برد پیش برد [قطع صدا] من تنها زندگی می‌کنم یک بیت می‌آید در ذهنم شکر خدا، هم‌ااش با این بیت‌ها هستم، این بیت آن بیت هم‌ااش به من کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم بیننده: با بیت:

رفته ره درشت من، بارگران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده برده بار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)



با این شروع کردم، بعد شعر بعدی:

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: همان‌طور که چند سال پیش آرکانی، پنج آرکانی داشتید آن هم به من خیلی کمک می‌کند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشتهٔ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کِشت نو کارید بر کِشت نخست

این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

کِشت اوّل کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

آقای شهبازی: آفرین آفرین!

خانم بیننده: دنبالش یاد دادید که



ساخت موسیٰ قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر، قوم زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حکم حق گسترد بهر ما بساط

آقای شهبازی:

که بگوئید از طریق انبساط

خانم بیننده:

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هرجا ناراحت می‌شوم این را می‌گویم یعنی با انبساط هر حرفی می‌خواهیم به دیگران بزنیم با خوشرویی بزنیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: مصدع اوقات نشوم تا دوستان دیگر هم فیض ببرند از صدای شما. آخرین بیت آقا صادق است که خیلی من را از آن روز که گوش کردم تلفنشان را:

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوادهنده

هرجا می‌خواهم هر حرفی بزنم اول این را به خودم می‌گویم، می‌گویم اصلاً الآن واجب است تو این را بگویی؟
واجب نیست نگو.

آقای شهبازی: [خنده] آفرین.



خانم بیننده: به هر جهت بله، من خیلی دلهره داشتم که به شما زنگ بزنم، فکر می‌کردم نمی‌توانم و امروز گفتم به دلم افتاد انگار می‌توانم و خیلی خوشحالم که صدای شما را می‌شنوم و برای تک تک مردم کشورم آرزوی آرامش و صبر می‌کنم که فقط از کانال خدای بزرگ و مولانا می‌شود به آن رسید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: از رنج‌هایی که شما کشیدید سپاس‌گزاری می‌کنم، شما شاهکار خلقت هستید. بعد از فردوسی ما شما آمدید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: این شاهکار را برای مردم گذاشتید که امیدوارم که موقعیتی برایشان ایجاد بشود که بشنوند، گوش بدهند و به آرامش برسند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون من البته کاری نکردم، من فقط شعرهای مولانا را روی صفحه می‌نویسم [خنده]، ممنونم.

خانم بیننده: نه شما رنج کشیدید بابت این‌ها، به این سادگی هم نیست و ما وظیفه داریم از خدا تشکر کنیم و از شما و خود مولانا که به هر جهت این‌قدر این انسان، شعرهایش را من چون ادبیات درس دادم در کلاس به بچه‌ها می‌گفتم مولانا شعرهایش از دل برمی‌آمده، چون از دل برمی‌آمده به دل می‌نشیند. تصحیح نکرده هیچ وقت غزل را، هیچ وقت فکر نمی‌کرده اصلاً یک روز شاعر بزرگ جهان می‌شود به خاطر همین دلی است و بر دل ما می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: امیدوارم مرامش در زندگی من باشد همچنان تا وقتی زنده‌ام و سایه شما بر سر همه ماها باشد، سال‌ها عمر با عزت داشته باشید دیگر مصدع اوقات نشوم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۲- خانم روناک از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی خانم روناک و آقای شهبازی]

خانم روناک: اول می‌خواستم که از شما تشکر کنم به خاطر این همه تعهد و زحمتی که برای ما می‌کشید و بعد از آن هم یک متنی نوشتم اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم روناک: به نام خدا. سه سال پیش بود با این‌که چند سالی با برنامه گنج حضور آشنا بودم، اما چیز زیادی از برنامه نمی‌فهمیدم. نه مادی و نه معنوی جبرانی نداشتم. یادم می‌آید در آن زمان تماماً قبض بودم و در تاریکی ذهن فرورفته بودم. کاملاً منفعل بودم، قدرت عملم بسیار پایین بود، ترس زیاد داشتم. با این‌که زیاد کار می‌کردم، اما پیشرفتی از نظر حتی مالی هم نداشتم، تقریباً با همه‌چیز موافقت می‌کردم، موافقتی از نوع من‌ذهنی و به خودم الآن که نگاه می‌کنم بسیار آسیب می‌زد و جالب این‌جا بود که خودم از همه این‌ها بی‌خبر بودم. استرسی (آشفتگی: stress) شاید اتوماتیک‌وار تقریباً همیشه در پس‌زمینه ذهنم وجود داشت و خودم فکر می‌کردم انسان باایمانی هستم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشان را نور مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
بارهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

که شما و جناب مولانا آن بنده حق بودید برای من.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم روناک: شبی سر به سجده نهادم و گفتم خدایا نمی‌خواهم نادان و ناآگاه از این دنیا بروم. مدتی کوتاهی نگذشت که ریب‌المنون مانند طوفانی زندگی‌ام را زیرورو ساخت، هرچه ساخته بودم در چشم برهم زدنی ویران شد، تمام مسیرها به‌سوی من بسته شد. گفتم خدایا این چه گشایشی بود، اما نمی‌دانستم باران رحمتش آماده باریدن است.



شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مُشْفِق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

این بار زندگی من را مجبور کرد به‌صورت متعهدانه از دو و نیم سال پیش تاکنون پای برنامه گنج حضور بنشینم. از همان موقع جبران مادی را نیز رعایت می‌کنم. گوش دادن برنامه به‌طور منظم، نکته برداری، حفظ ابیات و از همه مهم‌تر ناظر ذهنم شدم و شناسایی پشت شناسایی می‌آمد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روناک:

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

همانندگی‌ها و دردهایی را دیدم که اصلاً فکر نمی‌کردم آن‌ها را داشته باشم. هر دردی که می‌گفتم این را دیگر من ندارم، مدتی نمی‌گذشت که خودش را به من نشان می‌داد.

از کرم دان این که می‌ترسندت
تا به مُلک ایمنی بنشانندت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

حالا که به آن روزها نگاه می‌کنم، کاملاً مسبب‌الاسباب را پشت تمام ماجراهای خوب و بد می‌بینم.

آقای شهبازی: آهان.

خانم روناک:



از مسبب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

بوسه می‌زنم بر دستان قضا و کُن فکان که با ریب‌المونش قسمت اعظم ترس‌های من را با خود بُرد و فونداسیون (پایه: foundation) زندگی من را از نو این بار با حضور خودش در حال ساختن است. گاهی احساس می‌کنم ورژن (نسخه: version) جدیدی از خودم در حال رویش است. پوسته قدیمی را نیز می‌بینم و به آن دردها و رنج‌ها به دید احترام می‌نگرم، چراکه چراغ راهنمایی بودند از سوی پروردگار.

می‌مالم این دو چشم که خواب است یا خیال باور نمی‌کنم عجب ای دوست کاین منم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸)

اکنون و در این لحظه گوش به زندگی می‌سپارم تا او بگوید که من چه کنم.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن، نشان علت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده

علت: بیماری

آقای شهبازی تمام شد متن من.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم روناک: فقط یک بیتی هست، یک ذره گفتم اگر بتوانم با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم روناک: بله، ببخشید. [خنده خانم روناک]

آمد شراب آتشین، ای دیو غم گنجی نشین ای جان مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی درآ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

متشکرم که به من وقت دادید آقای شهبازی، دیگر صحبتی ندارم.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم روناک]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

خداحافظی



۱۳- خانم فریبا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدا قوت بزرگوار. بسیار بسیار برنامه همه‌چیزش میزان، یک طراحی بی‌نظیر و تکان‌دهنده!

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، لطف شما دارید. بله این سحر در واقع این ساحران را که در خدمت فرعون قرار گرفتند و طلب می‌کردند که به سروری برسند، به مالی برسند، به جایزه‌ای برسند و توسط اژدهای زندگی بلعیده می‌شود.

این سحر و این هیپنوتیزم (hypnosis) اشیا، کلام، بیرون از ما، این سحر قصه‌ها، همان هم‌هویت‌شدگی است که شما می‌فرمایید. ما به محض دیدن و زیاد بیرون از خودمان ماندن، قاطی می‌شویم و گم می‌شویم به واقع.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریبا: یک متنی هست اگر اجازه بفرمایید، یک حوصله‌ای از دوستان و از شما تقاضا دارم، اگر اضافه بود، می‌توانید بفرمایید که من قطع بکنم. یک نوشتاری هست بر همین موضوع در واقع سحر قصه‌ها و این‌که ما چطور با قصه خودمان و قصه بشریت خودمان را یکی فرض کردیم و چه فرآیندی برایمان اتفاق افتاده. اگر اجازه دارم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم. اگر خیلی زیاد بود، می‌توانید یک مقدارش را بگذارید.

خانم فریبا: شما بفرمایید هر جایش که بود، بفرمایید من قطع می‌کنم و باقی‌اش را می‌فرستیم در کانال.

آقای شهبازی: خانم ما جرئت نمی‌کنیم به شما بگوییم [خنده آقای شهبازی]. ما چنین جسارت نداریم.

خانم فریبا: این را نفرمایید. اصلاً می‌خواستم این تماس را بگذارم یک فرصت دیگر، ولی چون واقعاً اشتراکش امروز با سوژه برنامه و این سحر و جادویی که شما فرمودید، در این هست و این دیروز تمام شد. یعنی پریروز، یکی دو روز من رویش کار کردم و دیروز ما فرستادیم عزیزی قرار است این را تایپ بکند و من فایل صوتی‌اش را کامل گفتم، یعنی آماده است، اما راستش دلم نیامد که زنگ نزنم. اگر هرجایی شما جرئت کنید، هرجایی تشخیص دادید، بفرمایید همان‌جا من نقطه می‌گذارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فریبا:



«قصه‌ها رد پای بشریت‌اند.»

بشنوید ای دوستان این داستان خود، حقیقت نقد حال ماست آن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵)

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود.

حیات به‌عنوان پتانسیلی بی‌فرم و هوشمند در هر یک از افراد بشر، در ابتدا نیازمند الگویی برای شکل دادن و فرم بخشیدن به خود است. هشیاری و انرژی در شکل آدمی بسیار زود شروع به جمع‌آوری اطلاعات پیرامون خود جهت شناسایی، سازگاری و بقای خویش می‌کند.

جنین آدمی در رحم مادرش تپش و ضربان قلب و حیات او را می‌شنود و حس می‌کند. کلمات و احساسات گفته‌شده و شنیده‌شده توسط مادر، با ارتعاش آبی که جنین در آن غوطه‌ور است و از راه‌های دیگر به جنین منتقل شده و به نوعی با آن یکی می‌شود.

نوزاد متولدشده نیز به‌سرعت در کار جمع‌آوری اطلاعات و ادراک محیط پیرامونش است. زندگی شرطی‌نشده ناآگاه به‌خود در آدمی، برای حس امنیت و بقای خویش نیاز به ادراک پیرامونش دارد و قابل یکی شدن و یکی‌انگاری با هر صدا، فرم، آموزش و الگوی رفتاری است.

کلمات که باردار از انرژی‌های گوناگون در سطوح گوناگون هستند، یکی پس از دیگری در خالیای وجود نوزاد ثبت می‌شوند و بارگذاری می‌گردند. حواس پنج‌گانه نیز مشغول ثبت دریافت‌های عوالم خویش هستند و این‌چنین در لوح بی‌کلام، بی‌حروف، بی‌احساس و بی‌خبر هشیاری خام ثبت می‌گردند و چه اوقات و ایام خطیری است!

بدین‌سان است که هشیاری انسانی شروع به روایت خویش براساس اطلاعات وارده می‌نماید و دمادم با بدآیندها و خوش‌آیندها، بدها و خوبها و مدل‌های رفتاری گوناگون و رنگ‌به‌رنگ که هر یک متأثر از الگوهای خانوادگی و فرهنگ و آداب و رسوم قومی، مذهبی و ملی کودک تازه به این دنیا آمده‌است، مورد هجوم و حمله اطلاعاتی قرار می‌گیرد و راهی جز بلعیدن و یکی شدن با آنها ندارد و هنوز به این کار مشغول است که سونامی (آبلرزه: tsunami) اطلاعات کم‌مصرف و تکراری و بعضاً بی‌مصرف سیستم آموزشی از راه می‌رسد و معصومیت کودک آدمی را مورد هجوم اطلاعات و محفوظات و الگوهای تکراری شرطی‌شده قرار می‌دهد و مسئله مهم‌تر این‌جا است که هیچ‌کدام از این اطلاعات پاسخی برای «من کیستم؟» نیست و ماجرای روان‌رنجوری‌ها و نارضایتی‌ها از همین‌جا شروع می‌شود.



نوجوان به دنبال الگوهای رفتاری و واکنشی برای شکل بخشیدن خویش است. رفتار و واکنش‌های خانواده، آشنایان، دوستان و جامعه، به‌علاوه فیلم‌ها و بازی‌های کامپیوتری، تلویزیون، موبایل و سایر شبکه‌های مجازی اینترنتی، الگویی آماده برای کپی برداری است. مانند فست‌فودها که خوشمزه و آسان و ناسالم هستند. و قصه‌ها که همه آنان همه ما را در سطح تعریف می‌کنند، دستاویزی برای الگوسازی و نمایش خود برای نوجوان می‌شوند. نیاز آدمی برای حفظ بقای خویش به دیگران ادامه می‌یابد و برای تعریف خویش نیز محتاج دیگران می‌گردد. حیات ناآگاه از خویش برای حفظ بقای خود در محیط و سازگاری با آن، نام ادراکات و احساسات موروثی را «من» می‌گذارد و شروع به پیوند وقایع به یکدیگر و تنیدن داستان شخصی می‌کند.

نگاهی گذرا به فضای مجازی و اتاق‌های شخصی افراد کافی است تا به عمق این یکی‌انگاری با وقایع و نام خود بر آن زدن را ببینیم.

عطش آدمی برای قصه‌ها و افسانه‌ها، برای خبرها و دانستن همه‌چیز، ناشی از نیاز عمیق او برای شکل دادن به خویش است. و این‌چنین ابزار قصه و افسانه به کالایی حیاتی و شاید حیاتی‌ترین کالای بشری تبدیل شده‌است.

تمامی قصه‌ها که شامل کهن‌الگوها و اسطوره‌ها، تصاویر، نقوش و تمامی حالات و احساسات و کلمات نیز می‌شوند را می‌توان محصول وحشت آدمی دانست. نیاز به بقا و حفظ لحظه‌به‌لحظه آن که گسترش می‌یابد گزشتی برای آنان که از چند دهه زندگی خود عبور کرده‌اند می‌آورد. آدمی با بالا رفتن سن خود، علی‌رغم قصه‌ها که اغلب پایانی خوش دارند، با پایانی اجتناب‌ناپذیر مواجه می‌گردد. مرگ نزدیک است و لمس جاودانگی، رویایی دیرپاب و دوری به‌نظر می‌آید که در غفلت و خواب دماغ آدمی گم می‌شود.

آدمی داستان زندگی‌اش را مانند رمان‌ها می‌یابد. مانند شخصیت فیلم‌ها لباس می‌پوشد، رفتار می‌کند، حرف می‌زند. تکیه‌کلام بازیگران سریال‌های محبوب وارد حوزه زبان مردم می‌شود و این‌چنین اسطوره‌ها و قصه‌ها با انرژی حیات زنده آدمی، خود را درمی‌آمیزند و به زیست خود ادامه می‌دهند.

تمام قصه‌ها ایده دارند. شخصیت‌های منفی و مثبت دارند. نقاط عطف و وقایع متعددی را شامل می‌شوند و با نقاط اوج، پیروزی و شکست رنگ‌آمیزی می‌گردد. قصه‌ها سرشار از احساسات عشق و نفرت، کینه و حسد، رنجش و بخل، ترس و آرزو و مسابقه و حرص قهرمان شدن هستند. آدمی نیز خود را این‌گونه می‌بیند. همیشه به دنبال شخصیتی دیگر است برای جنگیدن و برنده شدن، برای نفرت و عشق ورزیدن. به دنبال سرزمینی موعود است که به آن‌جا سفر کرده و با یاری از جنس بهشت تا آخر عمر به خوشی و خوبی زندگی کند.



آدمی با نگاه کردن و الگوبرداری از افسانه‌های دیگران به کشورها و شهرهای دیگر برای یافتن خوشبختی مهاجرت می‌کند، به گونه‌ای دیگر می‌خواهد زندگی کند چون راضی نیست. و چرا راضی نیست؟ چون رضایت را از دیگران و به عبارتی دیگر از افسانه‌های دیگران جُسته‌است. و بدین‌سان است که آدمی آموخته دیگری می‌گردد.

مولانا چه زیبا فرموده:

در زمینِ مردمان، خانه مکن کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳)

در زمین دیگران خانه کردن، زندگی براساس قصه‌هاست. چه این قصه شخصی باشد که نیست و چه قصه دیگران. قصه‌ها هستند تا آن‌ها را بدانیم، بخوانیم و از آنان عبور کنیم. نه این‌که بارها و بارها آن‌ها را زندگی کنیم.

مولانا چه خوش فرموده‌است:

ندای قَاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوالبَصَارِ نه کودکیست، سر آستین چه می‌خاید؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

قصه‌ها مخزن دانش بشری نیز هستند. تمام دستاوردهای بشر از ابتدای پیدایش او تاکنون قابل بررسی و کنکاش است. تمام هنرها، علوم نقلی و عقلی توسط کلمات و تصاویر و در قالب قصه‌ها و اسطوره‌ها حفظ و حراست شده و از این رو است که مهم‌ترین ابزار برای آگاهی برتر نیز هست.

مولانا باز هم فرموده:

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

آیا ما از هیجان‌ات اولیه بشر، از ترس، بخل، کینه، جنگ، فرار، آرزو، حسادت، خشم، قتل، غم و رنجش رهایی یافته‌ایم؟

آیا این شرایط را طبیعی و از جنس خود ندانسته‌ایم؟



پیام قصه‌ها این است که ما صندوقچه اماناتی هستیم برای شما و آیندگان در مسیر رشد و تکامل برای عبرت‌آموزی، برای تو انسان که راهت را گم نکنی و چون پیشینیان سردرگم صداها و کلمات، صورت‌ها و ماجراها نشوی.

آیا این پیام تکان‌دهنده را از قصه‌ها دریافت کرده‌ایم؟ این پیام در گفتار تمام بزرگان دین و فلسفه و ادبیات جهان موج می‌زند.

مولانا در باب حق‌گزاری این بزرگان فرموده:

انبیا را حق بسیار است از آن که خبر کردند از پایانمان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۰)

انبیا و بزرگان معنا غفلت از حقیقت را نوشته‌اند. حقیقتی که گویا، ولی خاموش است. و طرح قصه خلقت را همو می‌داند و هم او پیش می‌برد.

بزرگان ما نیز از قصه برای بیان حقایقی که کشف کرده بودند استفاده کردند، از جمله مولانا. قصه‌ها در دست مولانا چون حبابی از شیشه برای استقرار ابدی نور معنویت و آگاهی است. او می‌داند که قصه‌ها چون حقیقت هرگز نمی‌میرند، لذا بین این دو آشتی برقرار می‌کند و تنگی ابدی برای ماهیان فرار معنا می‌تراشد و می‌سازد.

بزرگان بشریت می‌گویند آدمی خویش را با قصه‌ها و ماجراها یکی دانسته و اشتباهی صورت گرفته‌است و توصیه می‌کنند که وقت سکوت اضطراری است. راه‌رهایی نگفتن و زندگی نکردن گذشته و یا قصه‌ها است.

می‌گویند راه‌رهایی، نفی زمان توهمی داستان‌ها و زیستن در واقعیت این لحظه است. راه‌رهایی سکون و سکوت است تا قصه‌های نو برخیزند و به حرکت درآیند و جهانی نوین را رقم بزنند.

عطار بزرگ ما فرموده:

قصه چیست؟ از مشکلی آشفتن‌ست و آنچه نتوان گفت هرگز گفتن‌ست (عطار، مصیبت‌نامه، فی‌الصفات)

و این مشکل که باعث آشفتن است، ناآرامی و حس عدم امنیت جاری و ساری در نهاد آدمی است. حس ترسی که از غربت آدمی که ناشی از عدم درک مرکز و خانه خویش است، به وجود آمده. گویا آدمی از وحشت این غریبی است که سخن می‌گوید و به سخن و عالم آن پناه می‌برد.



صدا سحر دارد. صداها حروف را می‌سازند و حروف کلمات را. کلمات سحر دارند. کلمات جملات را می‌سازند و افکار را. افکار سحر دارند و بر واقعیت عریان ما پرده‌ای می‌اندازند و آن را محدود و پنهان می‌کنند.

و حال، آدمی که روزگاری از حجم سکوت وجود خویش و واقعیت محض این لحظه به جهان اوهام و اصوات و خیالات پناه برده بود، در آن‌جا به تله افتاده. راه خروج از این واقعیات مجازی و مناطق افسانه‌ای، تنها رویارویی مستقیم با واقعیت ناب زندگی و حقیقت است. در دوران طفولیت هشیاری بشری به رویا پناه برده‌ایم. و حالا در عصر طلایی آگاهی می‌بایست از آن‌جا به حقیقت پناه آوریم و آن زمان است که درمی‌یابیم آنچه از خود می‌پنداشتیم سرابی و خیالی بیش نبوده‌است.

بالا رفتیم ماست بود، قصه ما راست بود

پایین اومدیم دوغ بود، قصه ما دروغ بود

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خانم خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم فریبا: آقا می‌دانید من چکار کردم، آقای شهبازی؟ من رجز زدم. رجز زدن یک اصطلاحی است در مدرسه‌ها، مثلاً می‌گفتند جریمه بنویسید رجز می‌زدند مثلاً یک متن کامل را همه‌اش را نمی‌نوشتند در جریمه و معلم هم سرسری رد می‌کرد. من هم الآن رجز زدم که شما به من نگوئید دیگر زیاد حرف نزن. الآن تقریباً یکی دو صفحه‌اش را من پاراگراف‌هایش را جهش کردم و نخواندم. اما فکر کنم که کلیت مطلب را توانستم ادا کنم.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! رجز زدید به ما ظلم کردید، ولی خب.

خانم فریبا: نه می‌فرستم خدمتتان، نه قربان. من مبارک دانستم این اقتِرانش را، این متن را که همین دیروز تمام شد و فرمایشات شما، گفتم هم عرض ادبی کنم خدمت شما و دوستان بسیار عزیز و همین‌طور که جبرانی کرده باشم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

۱۴ - آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

آقای حجت: دو سه بیت از غزل برنامه امروز با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حجت:

اگرم خصم بخندد، و گرمِ شِحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ
بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید
بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷)

شِحنه: داروغه، پاسبان

بارها فرمودید که چرا ما فارسی زبانان، ایرانیان این قدر احساس ضعف می‌کنیم؟ و به خاطر این که نمی‌دانیم چه داریم و چه فرهنگی داریم و ما مولانا داریم و این‌جا چه ابیاتی غزل شماره ۵۶۲ چه می‌گویند این‌جا:

جهان طور است و من موسی، که من بی‌هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)



این ابیات چقدر عالی است، کودکان عشق، جوانان، پدران، مادران، پدربزرگ‌ها، مادربزرگ‌ها، همه ما با این ابیات ذهن خودمان را مشغول به این ابیات بکنیم، چقدر لذت بخش و شادی آور است. مخصوصاً این بیت دفتر اول شماره ۱۴۸۸:

گفت شیطان که بما اغویتني
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

استاد نازنین فقط مولانا می‌توانند یک همچون بیتی بگویند.

آقای شهبازی: بله.

آقای حجت: امکان ندارد. و:

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبد غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

در گنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰)

بر سر خاکستر آنده نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

حضرت آدم چه دیدند که دیگر بهانه نیاوردند؟ و ما چه باید ببینیم؟ چه اتفاقی باید برای ما بیفتد که بتوانیم بر میقات بزرگان بگردیم و درون ما باز بشود، به منظور ادیان برسیم، به عشق زنده بشویم؟ و این‌که

مستمع چون تازه آمد بی‌ملال
صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰)

مستمع: شنونده



چقدر خوب، چقدر عالی، چقدر خوب! ما گنگ و لال بودیم، داریم زبان درمی‌آوریم استاد نازنین، ببخشید، البته جناب مولانا می‌فرمایند:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

چشم، حتماً، ان‌شاءالله این قدرت را پیدا می‌کنیم. از:

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر کنم این کوه قاف
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

چه چیزی به گوش ما می‌گوید؟ می‌گوید که

نام احمد، نام جمله انبیاست
چون که صد آمد، نود هم پیش ماست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۶)

وقتی ذهن ما خاموش می‌شود، ما نسبت به هر آنچه می‌بینیم و می‌خواهیم، ولو خیلی جدی و اضطراری و مقدس و مهم باشد، ما یاد می‌گیریم که متوجه می‌شویم که این آفل است، یعنی اولین چیزی که می‌فهمیم این است که این چیزی که این قدر من غم به خاطرش می‌خورم و خمار آن را دارم این آفل است، و این می‌گذرد و ذهن ما که کاملاً خاموش می‌شود، همه دغدغه‌های ما هم متوجه می‌شویم که توهم است.

این خیلی افتخار بزرگی است و این خیلی دانش و استعداد عالی است که ما بتوانیم کشف کنیم فضای خاموش اطراف همه آن چیزی که به‌عنوان اتفاق از ذهن ما در درون و بیرون به ما نشان می‌دهد و آن وقت متوجه می‌شویم، قدر همه چیز را می‌دانیم، درمان می‌آید، شفا می‌آید، طبیب می‌آید. قدر بزرگان، اولیا، انبیا را می‌دانیم، غصه دین و غم دین را می‌فهمیم چیست و تمام دغدغه‌های دینی و علمی و اقتصادی و فرهنگی و روانی ما برطرف



می‌شود. متوجه می‌شویم اصلاً ضرورتی ندارد ما به‌خاطر این چیزها نگران باشیم، غصه بخوریم، به سر و کله هم‌دیگر بزنیم. همین بیت:

**گفت شیطان که بما اغویتني
کرد فعل خود نهان، دیو دنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

نمی‌دانم چه متوجه شدم از این بیت، ولی خب حسابی از آن زیر دارد کار می‌کند. خدا را شکر، ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۵- خانم زینب از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: آقای شهبازی با درس امروزی که دادید واقعاً دیگر ما را ناک اوت (ضربه‌فنی: knockout) می‌کنید ما هیچ حرفی نمی‌توانیم بزنیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: نمی‌توانیم تشکر کنیم، «هر که بستاید تو را دشنام ده». نمی‌توانیم بگوییم پدر عزیزم، هم‌هویت‌شدگی گذشته است دنبال پدر می‌گردیم. نمی‌توانیم بگوییم خدا عمر با عزت بدهد، عمر را می‌خواهید چکار. نمی‌توانیم بگوییم به خدا زنده شوید، که به خدا زنده شدن هم وقت ندارد، همین لحظه است که دیگر فقط سر تعظیم فرود می‌آورم آقای شهبازی در پیش شما و خداوند و حضرت مولانا.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم.

خانم زینب: آقای شهبازی من زینب هستم از کرج تماس می‌گیرم و این‌که خیلی سپاس‌گزارم به‌خاطر زندگی به‌خاطر وصل شدن این لحظه، به‌خاطر بودن در این لحظه و این‌که یک چیزی را فهمیدم که آقای شهبازی من هر بلایی، هر بی‌مرادی، هر نامرادی که برایم اتفاق افتاده به‌خاطر رعایت نکردن قانون جبران در هر زمینه، در هر زمینه، در زمینه تحصیلی، کاری، ازدواج، خانوادگی، این قانون جبران چه بوده که این‌قدر گسترده بوده؟

آقای شهبازی: آفرین، بله.

خانم زینب: آقایی که از ایلام تماس می‌گیرند راجع به ضرورت صحبت می‌کنند، می‌خواهم بگویم این قانون جبران چقدر گسترده است.

من الآن دارم می‌بینم که آقا من چرا می‌گویم خدا کرده؟ نه خدا هیچ کاری نکرده، اصلاً بی‌مرادی هم به‌خاطر خودم بوده آقا به‌خاطر این‌که من مقصر بودم، من قوانین زندگی را رعایت نکردم، من تلاش نکردم، من رفتم در بُعد جنسیت که من زن هستم یک مردی بیاید به من خانه بدهد، پول بدهد، تأیید بدهد، عشق بدهد، همه‌چیز به من بدهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: چرا؟ چون که حالا چه می‌دانم در خانواده یاد دادند، در فرهنگ یاد دادند، به‌خاطر خودم کاهلی خودم که تلاش نکردم در زندگی قانون جبران را رعایت نکردم خب الآن مشکلات آمده.



فعل تو که زاید از جان و تنت همچو فرزندات بگیرد دامت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: فعل خودم بوده، کاهلی خودم بوده، الان آمده در چهل سالگی دامنم را گرفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: این جا چه کسی مقصر است؟ مادرم؟ پدرم؟ خانواده‌ام؟ خدا؟ نه این‌ها هیچ‌کدام مقصر نیستند، خودم مقصر هستم.

آری شیطان، من ذهنی‌ام می‌گفت قبلاً که خدا این بلاها را سرم آورده، نه آقا من خودم کردم، من همین الان دارم اعتراف می‌کنم هر بلایی سرم آمده به‌خاطر فعل خودم بوده، به‌خاطر رعایت نکردن قانون جبران‌های زندگی بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: که وقتی من آقای شهبازی قانون جبران مادی و معنوی را در برنامه رعایت نمی‌کنم دقیقاً بقیه جاها می‌بینم که آن جا هم رعایت نمی‌کنم. چه می‌دانم در محیط کارم قشنگ رعایت نمی‌کنم، هشت ساعت کار را انجام نمی‌دهم، خب مشخص است که کارم جلو نمی‌رود.

آقای شهبازی: بله.

خانم زینب: در زمینه تحصیلی لنگ و لوک می‌روم جلو، هی می‌خوانم نمی‌خوانم خب آقا این مشکل خودم است، این تنبلی خودم است، کاهلی خودم است و این‌که آقای شهبازی از وقتی که متعهد شدم، تعهد نداشتم آقای شهبازی، یکی از خصوصیات که من نداشتم و خداوند من را خیلی بی‌مراد کرد در هر زمینه، تعهد نداشتم بوده که این برنامه این قدر قشنگ به صورت من این را زد که آقا اگر نمی‌رسی [صدا قطع شد].

آقای شهبازی: قطع نشود.

خانم زینب: دیدم آقا من جاهای دیگر هم تعهد ندارم نه فقط در این برنامه، مثلاً من در ورزش هم تعهد ندارم. سه روز ورزش می‌کنم چهار روز ورزش نمی‌کنم. آقا می‌خواهی ورزش کنی هر روز، هر روز، هر روز، می‌خواهی درس بخوانی هر روز، هر روز، برنامه می‌خواهی کار کنی هر روز، هر روز، تعهد یعنی این تعهد چسبیده به آن جبران است آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زینب: من زمانی می‌توانم جبران را رعایت کنم که تعهد داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: و یکی دیگر از مسائلی که آقای شهبازی من این برنامه گسترش پیدا کرد در ابعاد زندگی‌ام، صبر نداشتن.

من با این برنامه هفت هشت سال پیش آشنا شدم، سریع این‌قدر دیگر خوب گوش می‌دادم که سریع به حضور برسم، خوب شوم، زندگی‌ام عوض شود از لحاظ مادی، معنوی از هر لحاظ، که وسط راه هم رفتم گم شدم و دوباره برگشتم. الان که برگشتم می‌گویم آقا صبر داشته باش، بنشین.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: بنشین، صبر داشته باش، آرام باش، کارهایت را انجام بده، تعهد داشته باش، قانون‌هایت را رعایت کن. یعنی این قوانین صبر، تعهد و جبران یعنی اصلاً این‌ها به هم چسبیدند، اصلاً جدا نیستند، جدا نیستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: یعنی این‌ها همه در دل همدیگر هستند، یعنی هر کدام داخل شکم آن یکی است. آقا من اگر جبران نمی‌کنم، پس تعهد ندارم، پس صبر ندارم و این‌ها آقای شهبازی همدیگر را تقویت می‌کنند. خیلی جالب است که صبر من قانون تعهدم را جبران می‌کند، تعهدم جبرانم را و جبران [صدا قطع شد] و من دارم این را در تمام ابعاد می‌بینم که وقتی دارم این برنامه را رعایت می‌کنم، از جهات دیگری هم در زندگی‌ام دارم رعایت می‌کنم. بیشتر از این وقتتان را نگیرم. پنج دقیقه‌ام تمام شده، قانون جبران تایمی‌ام (وقت: time) را هم رعایت کنم. خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی خانم زینب و آقای شهبازی]

۱۶- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم با آقای شهبازی]

خانم مریم: ممنونم بابت برنامه امروز، سپاسگزارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید خواهش می‌کنم.

خانم مریم: با اجازه‌تان. ممنونم از شما. غزل شماره ۲۸۷۴:

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاک دژم را صفت جانوری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

رشک: حسد، غیرت، حمیت

زهی: خوشا، چه خوش

دژم: سیاه و تیره، اندوهناک

مولانای جان به تفصیل به ما یادآوری می‌کند که ما همنشینی همدیگر را انتخاب و دوری را انتخاب نمی‌کنیم.

ولی من ذهنی براساس طرح ذهنی‌اش مردم‌راضی‌کن و مارک می‌زند تا دروغ بگوید و همه راضی باشند.

من ذهنی مژده عدم را نادیده می‌گیرد و با نقش بازی کردن عشق خدا را هم نادیده می‌گیرد و همه‌چیز را انکار

می‌کند و همواره ترس از دست دادن دارد. بیشتر مردم نمی‌دانند چطور رفتار شایسته خداوند را داشته باشند و

فقط ظاهربینی من ذهنی هست که ما را در درد و رنج و خشم و نگرانی برده، چون ترس داریم و این ترس همان

ترس من ذهنی است که با آن‌ها قرین می‌شویم و تأثیر می‌گیریم.

غزل شماره ۲۸۴۰:

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)



می‌گویند در مسیر عشق نگذارید حتی یک نفر هدر بشود چون او خیلی باارزش است. ما ذهن قضاوتگرمان این‌جوری استدلال می‌کند و دلیل می‌آورد که آدم‌های ناآگاه و خواب‌گمراه هستند، خطاکار هستند، این‌ها فایده ندارند، چون گناهکار هستند.

خودمان بعضی مواقع این ذهنمان است که همه را یک‌جوری ما خودمان را بالاتر می‌بینیم و با خودمان می‌گوییم با همان من‌ذهنی، آن‌ها چقدر بدبخت هستند، چقدر بیچاره هستند؛ آخ، آخ این کار من‌ذهنی است که در مسیر معنوی هم به غرور کشیده شده‌است.

عرفای بزرگ به انسان‌های آگاه و ناآگاه به یک چشم نگاه می‌کردند. یکی از عرفا چه زیبا می‌فرمودند «آن کسی که به درگاه آمد، از ایمانش نپرسیدم و نانش دادم». چون کسی که به درگاه باری تعالی به جان می‌ارزد، به او جان داده، آمده این‌جا. البته که هر انسانی می‌تواند در مسیر عدم و عشق و تعالی قرار گیرد.

**اگر عالم همه پر خار باشد
دل عاشق همه گلزار باشد**

**وگر بیکار گردد چرخ گردون
جهان عاشقان بر کار باشد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲)

هر آن کسی که در پلن (plan) همراه ما هست، در این مسیر معنوی باارزش است. و این‌جا دنبال آدم کامل نگردیم که من‌ذهنی فکر می‌کند به کمال رسیده و پندار کمال بیاید سراغمان و بادی به غیب بیندازیم که این‌جا است که ما می‌فهمیم استاد جان، ما از سمت نقصان، بی‌ادعا به سمت کمال در حرکت هستیم. همین‌که در مسیر عشق و عدم هستیم عالی و خیر است. و این‌که:

**هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویند که هشیار کجاست**
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۹)

همین‌که در مسیر عشق ما یاد گرفتیم استاد جان به لطف شما، به لطف جناب مولانا به تشخیص و شناسایی به‌موقع رسیدیم و «لحظه» را شناختیم و همین‌طور پیغام «ارجعی» را همواره در گوش ما این‌که زمزمه می‌کند



این خیلی عالی است استاد جان. و واقعاً من از شما نمی‌دانم با چه زبانی، زبان قاصر، سپاسگزاری می‌کنم. متن من تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]

تذکره

۱۷ - خانم فاطمه از تفرش

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه با آقای شهبازی]

خانم فاطمه: یک بیت شعری اول می‌خواهم تقدیم شما کنم از آقای علی آذرشاهی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه:

یک نفس با ما نشستی خانه بوی گل گرفت
خانه‌ات آباد کاین ویرانه بوی گل گرفت
(علی آذرشاهی)

می‌خواستم تشکر کنم از شما آقای شهبازی، ممنون، خیلی لطف می‌کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم فاطمه: و چند خطی در مورد مرکز عدم نوشته بودم و خصوصیات من‌ذهنی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه: من‌ذهنی یعنی مرکز همانیده. همانیده یا همانش یا از جنس آن چیز شدن را همانیدگی می‌گوییم.

یعنی اگر در مرکزمان جسمی را بگذاریم از جنس آن چیز می‌شویم و شهوت آن را داریم، یک نیرویی هر لحظه ما را به طرف آن چیز می‌کشد، مثل نیروی جاذبه و دیگر کنترل ما را در دست می‌گیرد و تا آن چیز را به دست نیاوریم، دست از سر ما برنمی‌دارد و اگر هم به دست بیاوریم، حس بیشتر کردن آن را داریم.

مثلاً اگر با پول هم‌هویت بشویم، حس بیشتر کردن آن را داریم یا اگر خانه‌ای بخریم، باز دوست داریم خانه بزرگ‌تر و زیباتری داشته باشیم تا به دیگران پز بدهیم و تعریف و تأیید دیگران را می‌خواهیم. انسان در ذهن هر لحظه خودش را با دیگران مقایسه می‌کند و اگر کسی از او بهتر باشد، حس کینه، حسادت در او بالا می‌آید.

من‌ذهنی دائماً به خودش لطمه می‌زند، ما نمی‌دانیم این لحظه به خودمان سود می‌رسانیم یا ضرر. فقط این هشیاری نظر است که تشخیص‌دهنده است. ذهن بدون ناظر همین مرکز همانیده است.

کسی که استعداد رنجش دارد، توقع دارد و در زمان مجازی زندگی می‌کند، مرکز همانیده دارد. من‌ذهنی هم برای خودش، هم برای دیگران درد درست می‌کند، چون با چیزی در مرکزش همانیده است. حالا چندتا خط هم در مورد مرکز عدم نوشتنم اگر اجازه بدهید.



آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: هر فکر و اندیشه که در سر ما می‌آید، قابلیت این را دارد که در مرکز ما بیاید و مرکز ما را از آن جنس بکند. ما با آگاهی کامل باید در لحظه حاضر باشیم و ناظر ذهنمان باشیم و سریع دست به واهمانش بزنیم، یعنی آن فکر را از ذهنمان رد کنیم، بها و ارزش به آن ندهیم، بگوییم برو، من از جنس تو نیستم و تو نمی‌توانی به مرکز من بیایی. مرکز من فقط مخصوص خداست و هر چیز غیر او را من «لا» می‌کنم.

خاصیت مرکز عدم هر لحظه تسلیم و رضا داشتن است. واکنش به اتفاق‌ها ندارد، مقاومت و قضاوت نمی‌کند، به آینده و گذشته نمی‌رود، اتفاقات را خوب و بد نمی‌کند، برای از دست دادن چیزی عزا و ماتم نمی‌گیرد و همین‌طور برای زیاد شدن آن‌ها هم خیلی خوشحال نیست. درواقع خوشحالی‌اش را از مرکز عدم می‌گیرد نه از چیزهای این جهانی. از مرگ و پیر شدن نمی‌ترسد، زیرا مرکزش همیشه جوان است و از جنس نامیرا شده‌است.

وقتی که مرکز ما عدم باشد، خداوند هزاران برکتش را در ما جاری می‌کند. درواقع به ما دسترسی دارد و می‌گوید هم‌اکنون از عقل و خرد من استفاده کن که هرگز پشیمان نشوی. درواقع خداوند منتظر این لحظه است که خلعتش را در ما بپوشاند و همه کائنات به ما سجده می‌کنند و آن‌ها هم منتظر این لحظه پاک و صادق هستند که از طریق ما شادی و برکت به کائنات پخش شود.

ممنونم آقای شهبازی. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی خانم فاطمه و آقای شهبازی]



۱۸ - خانم پروانه و نوه‌شان از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروانه]

خانم پروانه: آقای شهبازی من نوهام می‌خواهد برایتان شعر بخواند، اجازه می‌دهید؟

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم پروانه: مثل این‌که رویش نمی‌شود آقای شهبازی. آقای شهبازی خیلی ممنون از برنامه‌هایتان، خیلی به ما درس می‌دهید.

آقای شهبازی: نمی‌خواهد بخواند نوه؟

خانم پروانه: مثل این‌که. همیشه فیلمش را برایتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: باشد، باشد.

خانم پروانه: شعر می‌خواند، برایتان می‌فرستم، ولی امروز مثل این‌که.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیان]

خانم نیان: اجازه می‌دهید شعر بخوانم؟

آقای شهبازی: اختیار دارید، بله چرا نه؟ بفرمایید.

خانم نیان:

چون که بد کردی، بترس، آمین مباحث

زآنکه تخم است و برویاند خُداش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیان:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نیان:

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

تا در طلب گوهر کانی کانی
تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی
هر چیز که در جستن آنی آنی
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۱۵)

آقای شهبازی: آفرین!
خانم نیان:

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

آقای شهبازی: آفرین!
خانم نیان:

از خدا جوییم توفیق ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطف رب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)



آفاق: جمع اُفق

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیان:

نردبانِ خلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نیان:

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیان]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖